



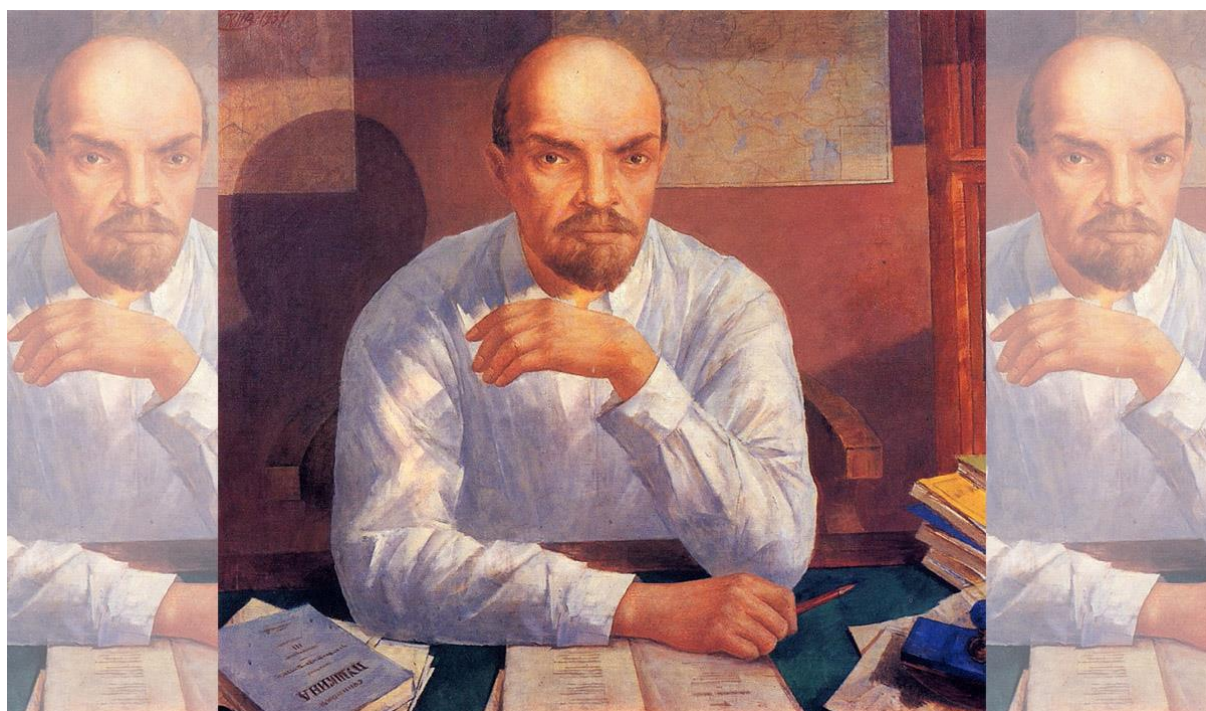
نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

آرمان شهرباوری لنین

نورمن لوین

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی



آذر ۱۴۰۴

در تعریف «دولت» در آثار مارکسیستی نوعی تنش یا دوگانگی وجود دارد. یک سنت درون مارکسیسم دولت را بازتابی از طبقه می‌داند، در حالی که سنت دیگر دولت را بازتابی از «جامعه» تلقی می‌کند. کتاب‌شناسی موجود آثار مارکس و انگلس، آرشیو نظری موجود، در زمانی که لنین شروع به پژوهش درباره‌ی این متون کرد، عمدتاً به مفهوم دولت - طبقه اختصاص داده شده بود و بنابراین نوع پاسخ‌هایی را تعیین می‌کرد که بنا بود لنین از پرسش‌های خود دریافت کند.

در آثار خود مارکس - اگر او را از انگلس جدا کنیم - هر دو تعریف دیده می‌شود: دولت به‌مثابه‌ی بازتاب طبقه و دولت به‌مثابه‌ی بازتاب جامعه. با این حال، به نظر مارکس میان دولت و حکمرانی (سیاست‌ورزی) تفاوتی بود.

دولت همواره نهاد بیگانگی است. دولت، که از قدرت فرااجتماعی سربرمی‌آورد و پایه‌ای در پیشه‌های بالفعل جامعه‌ی مدنی ندارد، همیشه سرچشمه‌ی سلطه‌ی طبقاتی است. از این‌رو، وقتی مارکس از براندازی دولت سخن می‌گفت، مقصودش دفاع از هرج‌ومرج نبود؛ به نظر او حکمرانی می‌تواند بدون دولت باشد.

الغای دولت به معنای الغای هر نوع حکمرانی نبود. جامعه به‌مثابه‌ی عاملیتی بارور شامل تقسیم‌کارهای خاص و پیشه‌های مجزا است. جامعه به‌مثابه‌ی عاملیتی بارور، مرکب از پیشه‌ها و پیکربندی‌های اقتصادی مجزا، به قواعد رفتاری نیاز دارد. حکمرانی یعنی وضع قواعد برای سازمان اجتماعی بر پایه‌ی ساختارهای واقعی جامعه‌ی مدنی. مثلاً، در جامعه‌ای که اکثریت تولیدکننده و زحمت‌کش آن دهقانان و کارگران هستند، قواعد آن باید به‌دست دهقانان و کارگران وضع شود؛ یا در جامعه‌ای که اکثریت تولیدکننده و زحمت‌کش مدیران و دیوان‌سالاران باشند، قواعد آن باید به‌دست مدیران و دیوان‌سالار وضع شود. وقتی قواعد روال‌های یک جامعه‌ی مدنی از سوی گروه‌های بالفعل همان جامعه مدنی برقرار می‌شود، یعنی وقتی میان پیکربندی اجتماعی و قانون اجتماعی هماهنگی کامل باشد، حکمرانی وجود دارد. دولت فقط وقتی وجود دارد که قواعد روال جامعه‌ی مدنی را طبقه‌ای وضع می‌کند که خود را از جامعه‌ی مدنی جدا می‌کند و دیگر نماینده‌ی آن جامعه‌ی مدنی نیست. در این معنا، آن طبقه بیرون از جامعه می‌ایستد و بنابراین وقتی قوانینی وضع می‌کند، قانون «قدرت دولتی» است. بنابراین، به نظر مارکس، جامعه‌ای بدون دولت کاملاً سازگارست با جامعه‌ای که حکمرانی دارد. دولت و حکمرانی به دو فرایند کاملاً متفاوت برای برقراری قواعد اجتماعی اشاره دارند.

بر پایه‌ی این تعریف‌ها می‌توان نظریه‌ی سیاست‌ورزی در اندیشه‌ی مارکس را در آن نوشته‌هایی بررسی کرد که وی در آن‌ها از تز دولت به‌مثابه‌ی بازتاب جامعه سخن گفته است. این‌ها نوشته‌هایی بودند که لنین به آن‌ها دست‌رسی نداشت.

۱) موضوع حکمرانی^۱ جامعه‌ی مدنی است. جامعه‌ی مدنی را می‌توان سازمان اجتماعی- تولیدی یک نظام حکومتی دانست؛ شبکه‌ای متشکل از گروه‌ها، پیکربندی شغلی، خانواده‌ای و تولیدی آن نظام حکومتی. پیش از آن که نظریه‌ای از سیاست‌ورزی در مارکس شکل بگیرد، باید نظریه‌ای از اقتصاد سیاسی وجود می‌داشت. شناخت از سازمان اجتماعی باید مقدم بر هر گونه بر ساخت حاکمیت سیاسی باشد. پس لازم بود ابتدا درک کنیم چگونه جامعه‌ی مدنی عمل می‌کند.

۲) مارکس آنارشیست نبود. او تشخیص می‌داد که هر جامعه‌ی مدنی نیاز به حکمرانی دارد. بنابراین، وقتی مارکس از براندازی دولت و طبقه سخن می‌گفت، مقصودش براندازی گروه و حکمرانی نبود. در چارچوب نظریه‌ی مارکس درباره‌ی سیاست‌ورزی می‌توان به نحو کاملاً منسجمی به حذف دولت و طبقه اندیشید و هم‌هنگام نوعی حکمرانی را حفظ کرد که به پیکربندی جامعه‌ی مدنی کمابیش نزدیک باشد. اصل حکمرانی نزد مارکس اذعان می‌کرد که قانون‌گذاری باید هم‌شکل و متناظر با پیکربندی‌های اجتماعی- اقتصادی نظام حکومتی باشد.

۳) اصطلاح «سپهر سیاسی» را باید صرفاً به معنای قانون‌گذاری برای سازمان اجتماعی درک کرد. بنا به این تعریف مارکسی، اصطلاح «سپهر سیاسی» آن‌گاه دو معنای متفاوت را دربرمی‌گیرد. نخست، «سپهر سیاسی» دولت یا طبقه وجود دارد که به قانون‌گذاری در زمینه‌ی رفتار اجتماعی- اقتصادی در چارچوب طبقه یا اشاره دارد. «سپهر سیاسی» دولت همانا سپهر بیگانگی و از خودبیگانگی است. این همان سپهری است که در آن قوانین وضع می‌شود و بر رشدونمو ناعادلانه‌ی قدرت و سلطه استوار است؛ یعنی بر شالوده‌های فرااجتماعی قدرت. دوم، می‌توان از «سپهر سیاسی» حکمرانی سخن گفت. این تعبیر به فرایند قانون‌گذاری‌ای اشاره دارد که در آن پیکربندی‌های واقعی جامعه‌ی مدنی پیش‌فرض و مبنا قرار می‌گیرند. آشکارا در فرایند وضع قواعد اجتماعی وجود رهبری، اجماع، سازش و همسازی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. «سپهر سیاسی» حکمرانی این کنش‌ها را به منزله‌ی کارکردهایی مشروع به رسمیت می‌شناسد. آن‌ها فی‌نفسه هیچ انحصار بر قدرتی را بیرون از سپهر اجتماعی شکل نمی‌دهند یا از آن پشتیبانی نمی‌کنند. اصل بنیادی این است که

رویه‌هایی که قوانین را وضع می‌کنند باید رویه‌هایی باشند که در آن اولویت سپهر اجتماعی بارز باشد. مارکس به این معنای اخیر معتقد بود که زندگی سیاسی پس از الغای دولت و طبقه تداوم می‌یابد.

مارکس به‌طور این برکشیدگی جامعه- دولت را در متون زیر تبیین کرده است: **درباره‌ی مسئله‌ی یهود**، **دست‌نوشته‌های پاریس**، **نقد فلسفه‌ی حق هگل**، و **گروندریسه**. هیچ‌یک از این آثار به‌جز **درباره‌ی مسئله‌ی یهود** در دست‌رس لنین نبود. لنین کتاب **از میراث ادبی فرانتس مهرینگ** را که در ۱۹۰۲ منتشر شده بود می‌شناخت. مجموعه‌ی مهرینگ **درباره‌ی مسئله‌ی یهود** را برای نخستین بار منتشر کرد اما شامل متون دیگری که در بالا به آن اشاره کردیم نبود. [۱] **نقد فلسفه‌ی حق هگل** نخستین بار در **مجموعه‌ی آثار کامل مارکس - انگلس** (MEGA¹) دی. ریازانف در ۱۹۲۷ [۲]، سه سال پس از مرگ لنین منتشر شد. **دست‌نوشته‌های پاریس** ابتدا توسط وی. آدوراتسکی در مگا در ۱۹۳۲ منتشر شد، [۳] در حالی که **یادداشت‌هایی بر {کتاب} آنارشی و دولت باکونین** در **مجموعه آثار مارکس - انگلس**، آلمان شرقی، در ۱۹۶۹ [۴] و **گروندریسه** عملاً در ۱۹۵۳ منتشر شد. لنین از بخش عمده‌ی نوشته‌های مارکس که در آن‌ها پیوستگی جامعه- دولت با وضوح بیش‌تری مطرح شده بود، بی‌بهره ماند.

با این همه لنین **درباره‌ی مسئله‌ی یهود** را از طریق آشنایی‌اش با کتاب مهرینگ، **از میراث ادبی**، می‌شناخت، اما هرگز در هیچ‌یک از نوشته‌هایش به آن اشاره نکرد. لنین به این دلیل نظری ابراز نکرد زیرا این جستار برایش معماگونه بود. ناآشنایی با دیگر آثار مارکس که در آن‌ها پیوستگی جامعه- دولت واکاوی شده بود موجب شد که لنین ابزار مفهومی لازم را برای درک این مقاله نداشته باشد و بنابراین آن را بررسی نکرد.

اما دلایل دیگری وجود دارد که مانع از پرداختن خلاقانه‌ی لنین به این جنبه‌ی انسان‌شناختی مارکسیسم — یعنی بینشی از سیاست‌ورزی که متناظر با واحدهای تولیدی جامعه است — شد. لنین با وجه پروبلماتیک جامعه در دست‌کم دو اثر انگلس، **منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت و آنتی‌دورینگ** آشنا بود. این دو اثر، به علاوه‌ی **جنگ داخلی در فرانسه** نوشته مارکس، پایدارترین تاثیر را بر تحول ایدئولوژی لنین درباره‌ی دولت داشتند. با این همه، لنین به دلیل الزامات ناشی از پراکسیس سیاسی خود در دهه‌ی ۱۸۹۰ از پرداختن خلاقانه به این وجه پروبلماتیک جامعه باز ماند. در آن زمان، دغدغه‌ی اصلی لنین رد جامعه‌شناسی نارودنیک‌ی به عنوان وسیله‌ای برای مشروعیت بخشیدن به برنامه‌ی حزبی مارکسیستی بود.

جامعه‌شناسان و اقتصاددانان نارودنیکی، هم‌چون میخایلوفسکی و دانیلسون، از ایده‌ی یک «جامعه‌ی» طبیعی استفاده می‌کردند تا با گسترش مارکسیسم مقابله کنند. آنان که در برابر نفوذ اقتصاد مارکسیستی مقاومت می‌کردند و مدعی بودند که سرمایه‌داری در روسیه ریشه نمی‌دواند، تصویری آرمانی از جامعه‌ای طبیعی ارائه دادند که گویا در برابر توسعه‌ی سرمایه‌داری مصون است. بدین ترتیب، مفهوم «جامعه» در کاربرد نارودنیکی‌اش ابزاری ایدئولوژیک بود برای نفی مفهوم طبقه.

لنین جوان، یعنی لنین از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۸، تمرکز خود را بر جای‌گزینی ایده‌ی جامعه با ایده‌ی «مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا» گذاشت و مأموریت پلخانیف را ادامه داد تا حزب نارودنیکی را با حزبی مارکسیستی پشت سر بگذارد. او در آثاری چون *دوستان مردم کیانند؟* (۱۸۹۴)، *ویژگی رمانتیسم اقتصادی* (۱۸۹۷)، *میراثی که از آن چشم می‌پوشیم* (۱۸۹۷) و *به‌ویژه توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه* (۱۸۹۸)، تبیین نارودنیکی از «جامعه» را به‌مثابه‌ی چیزی بیرون و جدا از تمایز طبقاتی اقتصادی به‌سخره گرفت. از نظر لنین، جامعه برآمده از مبارزه‌ی طبقاتی بود. هرچند لنین نخست از طریق آثار انگلس با تمایز میان جامعه و دولت آشنا شد، اما مقتضیات دخالت سیاسی او در دهه‌ی ۱۸۹۰ مانع از آن شد که بتواند به‌گونه‌ای سازنده با ایده‌ی «جامعه» روبه‌رو شود؛ او «جامعه» را پنداری رمانتیک- ارتجاعی تلقی می‌کرد.

به علاوه، از آن‌جا که بیش‌تر آثار مارکس درباره‌ی پیوستگی جامعه- دولت در دسترس لنین نبود، متونی که از مارکس - انگلس می‌شناخت عمدتاً به‌الگوی دولت به‌مثابه‌ی بازتاب طبقه تعلق داشت. در این برداشت، جامعه نه فقط به طبقه فروکاسته می‌شد، بلکه دولت نیز به طبقه تقلیل می‌یافت. علاوه بر این، اگر طبقه مترادف سلطه‌ی انسان بر انسان بود، نابودی طبقه نه تنها همراه با نابودی دولت بود بلکه هم‌زمان به معنای رفع نیاز به سیاست‌ورزی و هر شکلی از کنترل اجتماعی تلقی می‌شد. در آثار موجود انگلس نیز همین گرایش به تقلیل دولت- طبقه غالب بود؛ نوشته‌های انگلس پیرامون انگلستان دهه‌ی ۱۸۴۰ واکاوی تقلیل‌گرای یک‌سره طبقاتی از جامعه‌ی انگلستان است و بسیاری از مفسران (گرچه من با آن مخالفم) معتقدند که این انگلس بود که مفهوم «دولت- طبقه» را به اندیشه‌ی مارکس وارد کرد. به علاوه، کتاب *منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری این باور لنین داشت که دولت مترادف با سلطه‌ی طبقاتی است. انگلس در این کتاب فروپاشی کمونیسم ابتدایی تیره‌های (gens) کهن را پیش از ظهور مالکیت و سلطه‌ی طبقاتی توصیف می‌کند و هرگاه لنین نیاز به پشتوانه‌ی نظری برای این موضع خود مبنی بر هم‌سانی دولت و طبقه داشت، معمولاً به همین اثر مهم انگلس استناد می‌کرد. در واقع، نفوذ تعیین‌کننده‌ی انگلس بر لنین از طریق *آنتی‌دورینگ و منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت*

چنان قوی بود که دیدگاه ماکسیمیلیان روبل، اریک هابسبام و ژرژ اوپت (که با آنها هم‌نظرم) را تأیید می‌کند که انگلس بود که مارکسیسم بین‌الملل دوم را شکل کرد. تأثیر انگلس بر لنین در دو اثر **دولت و انقلاب** و **ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم** به‌ویژه چشم‌گیر است؛ و بی‌گمان **آنتی‌دورینگ** الهام‌بخش اصلی هر دو اثر بود.

برای مشاهده‌ی این که چگونه مجموعه‌ی متون مارکس - انگلس را که لنین در اختیار داشت تحت سلطه‌ی الگوی دولت - طبقه بود، کافی است به صفحات **دولت و انقلاب** و **دفتر آبی لنین: مارکسیسم و دولت** بنگریم. این مجموعه شامل آثار زیر است: **مانیفست کمونیست، جنگ داخلی در فرانسه، مبارزات طبقاتی در فرانسه، هیجدهم برومر لویی بناپارت، نقد برنامه‌ی ارفورت، نقد برنامه‌ی گوتا، آنتی‌دورینگ، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، فقر فلسفه، مسئله‌ی مسکن، درآمدی بر جزوه‌ی بورکهایم، درباره‌ی اقتدار، «بی‌اعتنایی سیاسی»**، مقدمه‌ی انگلس بر **جنگ داخلی در فرانسه** (۱۸۹۱)، نامه‌ی انگلس به بیل (۱۸۷۵)، نامه‌ی مارکس به کوگلمان (۱۸۷۱)، نامه‌ی مارکس به ویدمایر (۱۸۵۲)، **مقدمه‌ی انگلس بر انترناسیونال‌ها از فولکشتات**، مقدمه‌ی ۱۸۸۲ انگلس بر ترجمه‌ی روسی **مانیفست** و مقدمه‌ی ۱۸۷۲ مارکس و انگلس بر همان اثر. اگر نبود آثار مارکس درباره‌ی «دولت به‌مثابه‌ی بازتابی از جامعه» و در عوض، حضور فراگیر آثار مربوط به «دولت به‌مثابه‌ی بازتابی از طبقه» را در نظر بگیریم، روشن می‌شود که میراث نظری مارکسیستی‌ای که در ۱۹۱۷ در برابر لنین قرار داشت، بر پیوند «طبقه و دولت» متمرکز بود.

نه تنها کتاب **از میراث ادبی** مهرینگ هم‌چون منبعی از متون مارکس برای لنین عمل می‌کرد، بلکه مجله‌ی **نویه سایت** کائوتسکی نیز منبعی دیگر به شمار می‌رفت، زیرا این مجله پس از ۱۹۰۰ انتشار متون منتشرنشده‌ی مارکس و انگلس را آغاز کرده بود. لنین خواننده‌ای مشتاق مجله‌ی **نویه سایت** بود و با دقت، این متون تازه را در ایدئولوژی خود درباره‌ی دولت جذب می‌کرد. برخی از مهم‌ترین متونی که نخستین بار در **نویه سایت** منتشر شدند و با اندیشه‌ی لنین درباره‌ی دولت ارتباط داشتند عبارت‌اند از: نوشته‌ی انگلس، **پیرامون نقد طرح برنامه‌ی سوسیال‌دموکراتیک**، (۱۹۰۱) ۱۸۹۱، نامه‌ی انگلس به بیل در مارس ۱۸۷۵ (۱۹۱۱)، نوشته‌ی انگلس **درباره‌ی اقتدار** (۱۹۱۳)، مقاله‌ی مارکس **بی‌اعتنایی سیاسی** (۱۹۱۳) و **نامه به دکتر کوگلمان** (۱۹۰۲). [۵] همان‌گونه که مجموعه‌ی مهرینگ، **از میراث ادبی**،

متونی از مارکس را که به تداوم جامعه و دولت می‌پرداختند منتشر نکرد، **نویه سایت** نیز چنین نکرد. در واقع، تمام آثار منتشرشده در **نویه سایت** بر مدل «دولت-طبقه» متمرکز بودند و کمونیسم را در قالب آنارشسیسم تعریف می‌کردند. این امر به‌ویژه درباره‌ی **نامه به دکتر آل. کوگلمان** و نامه‌ی انگلس در مارس ۱۸۷۵ به بیل صادق بود که تأثیری بسیار عمیق بر لنین گذاشتند. در ۱۹۰۷ ویراست روسی نامه‌های مارکس به کوگلمان منتشر شد که لنین برای آن «مقدمه» نوشت. [۶] لنین از نامه‌های مارکس به کوگلمان آموخت که کمون پاریس نمونه‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا بود و دولت مترادف با سلطه‌ی طبقاتی است. از نامه‌ی انگلس به بیل نیز دریافت که پس از نابودی کامل دولت بورژوازی، دولت پرولتری نیز خود از میان خواهد رفت و اداره‌ی امور جای‌گزین حکمرانی سیاسی خواهد شد. اسناد منتشرشده در **نویه سایت** باور لنین به مدل دولت-طبقه و نیز پذیرش ضمنی تعریف کمونیسم به‌مثابه‌ی شکلی از آنارشسیسم را تأیید کردند.

با دقت می‌توان دید که هرچند لنین در نهایت تفاوت میان مارکس و انگلس و نظریه‌های سیاسی متناقض «دولت به مثابه‌ی طبقه» (انگلس) و «دولت به مثابه‌ی جامعه» (مارکس) در مارکسیسم را رد کرد، او از نخستین کسانی بود که به اختلافی میان مارکس و انگلس درباره‌ی ماهیت دولت توجه نشان داد. هرچند او سرانجام این تفاوت‌ها را توجیه و تأیید کرد که مارکس و انگلس دیدگاه‌هایی کاملاً مشابه داشته‌اند، در **دولت و انقلاب** به ناسازگاری میان **نقد برنامه گوتا** مارکس و نامه‌ی ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به بیل اشاره کرد. لنین بیم داشت که در نگاه نخست «شاید چنین به نظر برسد که مارکس بسیار بیش از انگلس "مدافع دولت" است و اختلاف نظر میان این دو نویسنده درباره‌ی مسئله‌ی دولت بسیار چشم‌گیر است». [۷] لنین به جنبه‌های آنارشستی و آرمان‌شهری‌تر اندیشه‌ی انگلس اشاره می‌کرد، یعنی این ایده که پس از دیکتاتوری پرولتاریا، دولت و طبقه سرانجام از میان می‌روند و جای خود را به اداره‌ی امور می‌سپارند، در حالی که مارکس، به‌زعم لنین، آگاهی بیش‌تری نسبت به این امر داشت که حتی پس از فروپاشی سرمایه‌داری، شکلی از سیاست‌ورزی هم‌چنان باید وجود داشته باشد.

با این حال، این بینش لنین زودگذر بود چرا که به‌سرعت به گردآوری کل مجموعه‌ی آثار موجود مارکس و انگلس پرداخت تا نشان دهد هر دو در نهایت بر نابودی و درهم شکستن دولت تأکید داشتند. در همین جا، نبود **دست‌نوشته‌های پاریس، گروندریسه، و نقد فلسفه‌ی حق هگل** مانع شد تا لنین این بینش اولیه خود را گسترش دهد. تمامی این نوشته‌های مارکس بر نیاز به حکمرانی پس از براندازی دولت سرمایه‌داری اشاره دارد. کمونیسم، از دید مارکس، آنارشسیسم نبود؛ بلکه او به نوعی حکمرانی سیاسی اذعان

می‌کرد، رویه‌هایی که با واحدهای تولیدی جامعه در جامعه‌ای کمونیستی هم‌خوانی داشته باشد. دو سنت نظری درون اندیشه‌ی مارکسیستی وجود دارد، و آن نوشته‌های مارکس درباره‌ی دولت که از دسترس لنین بیرون مانده بود، می‌توانست تأیید کند که میان مارکس و انگلس در این زمینه تفاوت‌هایی واقعی وجود داشته است.

در واقع، لنین کتاب **دولت و آنارشی باکونین** را خوانده بود. در **دفترچه‌های آبی** لنین ارجاع کتاب‌شناختی به این اثر باکونین وجود دارد، اما او هیچ اظهارنظر محتوایی درباره‌ی کار باکونین نکرد. در مقابل، مارکس نه تنها کتاب باکونین را خوانده بود، بلکه در **یادداشت‌هایی بر آنارشی و دولت باکونین** به‌طور مفصل درباره‌ی آن نظر داده بود. نظر مارکس درباره‌ی باکونین نشان می‌داد که مارکس کمونیسم را وضعیتی بی‌دولت نمی‌دانست، بلکه باور داشت که شکلی از حکمرانی در جامعه‌ی کمونیستی وجود خواهد داشت. شباهت فراوانی میان **نقد برنامه گوتا** و **یادداشت‌هایی بر آنارشی و دولت باکونین** وجود دارد. متأسفانه در ۱۹۱۷ مجموعه‌ی آثار در دسترس مارکس شامل این یادداشت‌ها بر باکونین نمی‌شد و لنین از محتوای آن‌ها بی‌اطلاع ماند.

لنین که از میراث نظری خود مارکس در زمینه‌ی نظریه‌ی سیاسی دور افتاده بود، ناگزیر کاملاً بر میراث انگلس تکیه داشت. سه اندیشمند مهم سوسیالیست که پیش از آشنایی انگلس با مارکس (به‌جز موسی هس) بیش‌ترین تأثیر را بر انگلس نهادند، عبارت بودند از سن‌سیمون، رابرت اوئن و شارل فوریه. در واقع، شارل فوریه یکی از ژرف‌ترین تأثیرها را بر اندیشه‌ی انگلس گذاشت.

انگلس آشکارا جنبه‌های لیبرترین جنسی اندیشه‌ی فوریه را رد کرد، اما چهار عنصر از اندیشه‌ی سیاسی فوریه تأثیری ماندگار بر انگلس گذاشت: این عناصر عبارتند از: (۱) رشد و پرورش کامل استعدادهای انسانی؛ (۲) پایان تقسیم اجتماعی کار؛ (۳) پایان طبقات اجتماعی مبتنی بر مالکیت خصوصی؛ (۴) پایان دولت. من هر یک از این عناصر را جداگانه بررسی می‌کنم.

(۱) فوریه در جامعه‌ی آرمان‌شهری‌ای که می‌خواست برقرار کند و آن را **فالانستر** می‌نامید، معتقد بود که هر فرد می‌تواند استعدادها و توانایی‌های گوناگون خود را به‌کمال بپرورد. فوریه با ایده‌ی تخصصی‌شدن اقتصادی و حرفه‌ای مخالف بود و باور داشت که اگر انسان‌ها بتوانند استعدادهای متنوع خود را به کار گیرند و به آن بپردازند، سعادت آن‌ها فزونی خواهد گرفت. مارکس و انگلس نیز در بخش فوئرباخ از **ایدئولوژی آلمانی** نوشتند: «اما در جامعه‌ی کمونیستی، که هیچ کس حوزه‌ی فعالیت انحصاری ندارد و هر کس می‌تواند

در هر شاخه‌ای که بخواهد آموزش ببیند، جامعه تولید کلی را سامان می‌دهد و این امکان را برایم فراهم می‌کند که همان‌گونه که مایلم امروز کاری بکنم و فردا کاری دیگر: صبح‌ها شکار کنم، بعدازظهرها ماهی بگیرم، عصرها دام پرورش دهم، پس از شام نقد بنویسم بی‌آن که هرگز صرفاً شکارچی، ماهی‌گیر، دام‌پرور یا منتقد بشوم.» [۸] هرچند مارکس و انگلس هرگز به این نغمه‌های رمانتیک - آرمان‌شهری بازنگشتند، این جمله زیر نفوذ فوریه نوشته شده بود و تصور جامعه‌ای که تنوع حرفه‌ای انسان‌ها را تشویق می‌کند، یکی از ویژگی‌های معرف نظم کمونیستی برای هم مارکس و هم انگلس باقی ماند.

(۲) به علاوه، ایده‌ی چرخش مشاغل فوریه را ترغیب کرد که باور کند می‌توان از تقسیم اجتماعی کار نیز فراتر رفت. در جامعه‌ی آینده، از آنجا که انسان‌ها در مقوله‌های اجتماعی کار به نحوی مستمر تثبیت نخواهند شد، شالوده‌ی اجتماعی تقسیم اجتماعی کار نیز از میان می‌رود و بدین‌سان خود تقسیم اجتماعی کار نیز سرانجام ناپدید خواهد شد. حتی انگلس متأخر - نویسنده‌ی **آنتی‌دورینگ و منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** - هم چنان باور داشت که ریشه‌کن کردن تقسیم اجتماعی کار پیش‌شرط از میان رفتن طبقات اجتماعی است.

(۳) با از میان رفتن تقسیم اجتماعی کار، پایه‌ی اجتماعی طبقات اجتماعی متکی بر مالکیت خصوصی نیز از بین می‌رود. طبقات اجتماعی از نظر فوریه و انگلس از آن‌رو ظهور می‌کنند که گروهی خاص در جامعه با انجام یک وظیفه‌ی تولیدی نظیر پرورش دام یا شکار برای گوشت بر آن منبع تولیدی تسلط می‌یابد. به بیان دیگر، منبع تولیدی‌ای که تقسیم اجتماعی کار در اختیار یک گروه می‌گذاشت، پایه‌ی شکل‌گیری طبقه‌ی اجتماعی نیز می‌شد، زیرا آن گروه آن منبع را تصاحب می‌کرد و آن را دارایی خود می‌دانست. این دقیقاً همان توصیفی است که انگلس در **منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** عرضه می‌کند.

(۴) با از میان رفتن تقسیم اجتماعی کار و نابودی طبقات اجتماعی مبتنی بر مالکیت، خود دولت نیز از میان خواهد رفت. فوریه آنارشویست بود و باور داشت که دولت جای خود را به فدراسیونی از انجمن‌های آنارشویستی - کمونیستی خواهد داد. انگلس نیز هرگز از این باور دست نکشید که کمونیسم مترادف با جامعه‌ای بی‌دولت است.

آنارشویسم فوریه در کار سن‌سیمون نیز تکرار شد، اما سرچشمه‌ی آن در سن‌سیمون متفاوت بود. در واقع، انگلس ایده‌ی جای‌گزینی اداره‌ی امور به‌جای لزوم حکمرانی انسان‌ها را از سن‌سیمون گرفت. [۹]

با این همه، سن سیمون نه از الغای طبقات اجتماعی طرفداری می‌کرد، نه مدافع الغای تقسیم اجتماعی کار بود. برعکس، او ضرورت حفظ طبقات و تقسیم‌های سیاسی و اجتماعی کار را باور داشت و می‌خواست نخبگانی علمی بسازد که جامعه را اداره کنند. سن سیمون پوزیتیویستی اجتماعی بود که ریشه‌های فکری‌اش به کندورسه بازمی‌گشت و تا کنت امتداد می‌یافت. او به جامعه‌ای باور داشت که در کنترل یک اشرافیت علمی باشد. او نوعی افلاطون‌گرای فن‌سالار بود که می‌پنداشت فقط نخبگان علمی می‌توانند وفور اقتصادی پدید آورند و در نتیجه فقر را از میان ببرند. از دید او، هنگامی که جامعه به دست این کاهنان علمی سپرده شود، دیگر نیازی به دولت نخواهد بود. دولت جای خود را به نوعی اداره یا بوروکراسی خواهد داد که با دقتی پیشرفته همه‌ی نیازها را برآورده می‌سازد، خدمات لازم را در اختیار مردم قرار خواهد داد و از آنجا که هیچ محرومیتی باقی نمی‌ماند، نیازی به اجبار و کنترل نیز احساس نخواهد شد. به این معنا، آنارشسیسم سن سیمون از نوعی پدرسالاری علمی سرچشمه می‌گرفت: این احساس که نخبگان علمی می‌توانند وفور اقتصادی بیافرینند و بنابراین حق دارند قیّم‌وار جامعه را اداره کنند و نقش افلاطونی پاسداران دانا را بر عهده گیرند.

سنت‌های فوریه‌ای و سن سیمونی به‌روشنی در کتاب **آنتی‌دورینگ** انگلس بیان شده‌اند؛ اثری که نقطه گذار این سنت‌ها به اندیشه لینن و به‌ویژه به اثر او یعنی **دولت و انقلاب** بود.

انگلس در فصل «نظری» **آنتی‌دورینگ** برخی از دقیق‌ترین توصیف‌های خود از جامعه‌ی کمونیستی آینده را عرضه کرد. از دید او، به‌سبب پیشرفت‌های عظیم علم و فناوری، نیروهایی که با فروپاشی سرمایه‌داری و رفع بندهای بازدارنده‌ی آن می‌توانستند باآوری اقتصادی خود را چند برابر کنند، جامعه‌ی کمونیستی جامعه‌ای سرشار از وفور اقتصادی خواهد بود که در آن تمامی نیازها برآورده می‌شود. وفور اقتصادی در چنین جامعه‌ای به تقسیم اجتماعی کار پایان می‌دهد، زیرا هرچه فناوری تولید فراوانی بیش‌تر گسترش یابد، نیاز اقتصادی - اجتماعی به تخصصی‌شدن شغلی و تخصص حرفه‌ای کاهش می‌یابد. انگلس در **آنتی‌دورینگ** دیگر از ایده‌ی فوریه‌ایی چرخش شغلی به‌منزله‌ی راهی برای رفع تقسیم اجتماعی کار بهره نمی‌گیرد، بلکه به‌جای آن ایده‌ی وفور فناورانه را مطرح می‌کند. اما اگرچه ابزار متفاوت است، هدف همان است. به‌علاوه، وقتی نیاز اجتماعی به تقسیم کار از میان برود، پیامدهای آن یعنی طبقه‌ی اجتماعی مبتنی بر مالکیت نیز از میان خواهد رفت. بدین‌سان، سنت فوریه‌ایی حضوری چشم‌گیر در **آنتی‌دورینگ** داشت؛ جایی که انگلس هم‌چنان به تبیین دولت به‌مثابه‌ی بازتاب طبقه پایبند بود. از نظر فوریه، تمدن و نیز دولت هر دو نهادهای سرکوب‌گر بودند، و انگلس نیز این دیدگاه فوریه‌ایی را بازتاب می‌دهد که در **آنتی‌دورینگ** می‌نویسد: «به‌محض آن که

دیگر هیچ طبقه‌ی اجتماعی‌ای برای تحت انقیاد نگهداشتن وجود نداشته باشد، به محض آن که همراه با سلطه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی فردی برای بقا که بر هر جرم پیشین تولید مبتنی بود از میان برود، دیگر چیزی برای سرکوب باقی نمی‌ماند که نیازمند نیروی سرکوب‌گر خاصی، یعنی دولت، باشد.» از این دیدگاه، همسانی کمونیسم و آنارشیزم در اندیشه‌ی انگلس ناشی از آن بود که او مفهوم سیاست‌ورزی را به‌تمامی به مقوله‌ی دولت فروکاست. هنگامی که انگلس از موضع تقلیل‌گرای طبقاتی آغاز کرد، یعنی وقتی که استدلال می‌کرد دولت بازتاب طبقه است، و مدل دولت به‌مثابه‌ی بازتاب طبقه را طرح می‌کرد، و زمانی که سیاست را با دولت یکی می‌گرفت، ناگزیر در منطق خود به آنارشیزم می‌رسید؛ زیرا در این دستگاه استدلالی، سرنگونی طبقه به معنای سرنگونی دولت بود، و از آن‌جا که دولت و سیاست دو مقوله‌ی متناظر به‌شمار می‌رفتند، لغو دولت نهایتاً فقط می‌توانست به لغو سیاست بینجامد.

سنت سن‌سیمونی نیز در **آنتی‌دورینگ** نیرویی بالقوه و اثرگذار بود. در واقع، جمله‌ی زیر از انگلس این ایده‌ی سن‌سیمونی را که اداره‌ی امور هم‌چون جای‌گزینی برای سیاست و دولت عمل می‌کند به‌تمامی رونویسی می‌کند. انگلس درباره‌ی جامعه‌ی کمونیستی نوشت: «حکومت بر انسان‌ها جای خود را به اداره‌ی امور و هدایت فرایندهای تولید می‌دهد. دولت "لغو" نمی‌شود، بلکه زوال می‌یابد.» انگلس با این دو جمله به‌روشنی نشان می‌دهد که کمونیسم را با نوعی آنارشیزم یکی می‌گیرد، زیرا مشخصاً تأکید می‌کند که «حکومت بر اشخاص» در جامعه‌ی کمونیستی پایان می‌یابد. هنگامی که دولت به‌سبب زوال به نیستی برسد، دیگر «حکومت بر اشخاص» وجود نخواهد داشت؛ یعنی اساساً هیچ زندگی سیاسی‌ای باقی نمی‌ماند.

انگلس علاوه بر این فراخوان برای پایان دادن به طبقه و دولت، اصلاحات دیگری را نیز مطرح می‌کرد که خاستگاه آن‌ها نیز در ادبیات آرمان‌شهری - آنارشیزمی قرار داشت. انگلس در **آنتی‌دورینگ** خواستار از میان بردن هرگونه تفاوت میان شهر و روستا شد.^[۱۲] به علاوه ضرورت حذف تفاوت‌های میان کاریدی و کار فکری را نیز می‌دید.^[۱۳] سرانجام، انگلس بارها از واژه «انجمن» به‌مثابه‌ی اصطلاحی توصیفی برای اشاره به جامعه‌ی سوسیالیستی آینده استفاده کرد. واژه‌ی «انجمن» در آثار آرمان‌شهری‌باورانه‌ی پیشامارکسی به‌طور گسترده به‌کار می‌رفت تا به جامعه‌ی آینده‌ای اشاره کند که با جامعه‌ی دولت‌محور کنونی تفاوت دارد: این واژه‌ای است با هاله‌ی معنایی بی‌دولتی؛ و هنگامی که در نوشته‌های انگلس ظاهر می‌شود، همین دلالت را نیز با خود حمل می‌کرد.

آنتی‌دورینگ مهم‌ترین نیروی فکری کتاب **دولت و انقلاب** لنین بود. لنین ایده‌های خود را درباره‌ی دولت از **آنتی‌دورینگ** گرفت و بر همین اساس بود که کمونیسم و آنارشیزم را بر پایه‌ی **آنتی‌دورینگ** معادل هم تلقی کرد. سنت آرمان‌شهری در **دولت و انقلاب** همچنان ادامه یافت، و پیشینیان دوردست این کتاب فوریه و سن‌سیمون بودند که از طریق انگلس به لنین منتقل شدند.

لنین در **دولت و انقلاب** گرفتار نوعی تقلیل‌گرایی شد که دولت را صرفاً بازتاب طبقه می‌دانست. او به پیروی از انگلس، چنین فرض کرد که پایان طبقات به معنای پایان دولت است و پایان دولت نیز به معنای پایان هرگونه حکمرانی. لنین در **دولت و انقلاب** مفهوم سن‌سیمونی جای‌گزین شدن حکمرانی بر انسان‌ها با اداره‌ی امور را تکرار کرد. لنین با جای‌گزینی حکومت با اداره‌ی همانند انگلس این پیش‌فرض را پذیرفت که «کارکردهای عمومی سرشت سیاسی خود را از دست خواهند داد» و در جامعه‌ی کمونیستی اساساً نیازی به سیاست نخواهد بود. [۱۴]

لنین همچنین جامعه‌ی کمونیستی‌ای را توصیف می‌کرد که در آن، کار مولد به فعالیت مکانیکی و تکراری فروکاسته می‌شود. او جامعه‌ای را در ذهن داشت که در آن ساختارهای بوروکراتیک عظیم کار تولیدی را استاندارد و هماهنگ می‌سازند. لنین بارها از ضرورت «حسابداری و کنترل» یا تنظیم و نظارت نظام‌مند بر همه‌ی فعالیت‌های تولیدی سخن می‌گفت. سرانجام، هنگامی که کل نیروی کار به تکنیک‌های حسابداری و کنترل خو کنند، ورود به جامعه‌ی کمونیستی ممکن خواهد شد، زیرا نیروی کار فرایند تولید را بر اساس عادت انجام خواهد داد. به طور خلاصه، عادت جای‌گزین حکمرانی می‌شود. [۱۵] لنین جامعه‌ای را تصور می‌کرد شبیه به جهان رمان **والدن دو بی.اف. اسکینر**، که در آن شرطی‌سازی روان‌شناختی رفتارهای اجتماعی قابل قبول را در میان جمعیت به‌وجود می‌آورد و بدین‌سان هرگونه نیاز به سیاست یا حکومت را از میان برمی‌برد.

با این حال، لنین از روان‌شناسی رفتارگرایانه به‌عنوان ابزاری برای رسیدن به هدف آنارشیزمی‌الغای طبقه‌ی اجتماعی و از میان بردن تقسیم اجتماعی کار استفاده کرد. همان‌طور که انگلس وفور اقتصادی را راهی برای غلبه بر طبقات اجتماعی و تقسیم اجتماعی کار می‌دانست، لنین نیز تحت تأثیر تیلوریسم یا مدیریت علمی مکانیزه کردن فرایند کار را کارآمدترین شیوه برای از میان بردن طبقه و تقسیم کار تلقی می‌کرد. فرض لنین، که ادامه‌ی اندیشه‌ی فوریه نیز بود، این بود که اگر کارکردهای تولیدی کاملاً روال یابند و یک‌دست شوند، آن‌گاه کل نیروی کار قادر خواهد بود آن‌ها را انجام دهد. اگر وظایف تولیدی بتوانند به این شکل چرخش و

گردش پیدا کنند، دیگر نیازی به تخصص یا مهارت شغلی نخواهد بود؛ در نتیجه تقسیم کار اجتماعی از میان می‌رود و همراه با آن طبقه‌ی مبتنی بر مالکیت نیز نابود می‌شود. تیلوریسمِ لنین وسیله‌ای بود برای دست یافتن به نوعی آنارشیزم از طریق شرطی‌سازی محیطی. افزون بر این، مکانیزه کردن کار راه دیگری برای تحقق یکی از انتظارات سنت آنارشیستی بود: زدودن هرگونه تفاوت میان کار فکری و کار یدی.

لنین در نوشته‌های دیگرش، مثلاً در *خطابه به کنگره‌ی سوم بین‌الملل کمونیستی* (۱۹۲۱)، تصریح کرده بود که برق‌رسانی به روستا یکی از پیش‌شرط‌های سوسیالیسم است. لنین می‌خواست فناوری مدرن را به روستا بیاورد، زیرا هدفش استانداردسازی و همگانی‌سازی فرایند کار بود. یک فرایند کار همگانی به معنای شکل‌گیری یک روان‌شناسی یا عادت مشترک در طبقه‌ی کارگر است. اما لنین با ایده‌ی برق‌رسانی و در نتیجه مکانیزه کردن بخش کشاورزی در واقع در حال تحقق بخشیدن به آرمان آرمان شهری حذف تفاوت میان شهر و روستا بود. لنین سنت انگلس و فوریه را ادامه می‌داد که استانداردسازی فرایند کار و درآمیختن شهر و مزرعه را روشی مهم برای غلبه بر تقسیم اجتماعی کار می‌دانستند.

با این حال، هرچند لنین برای وجود سیاسی در یک جامعه‌ی کمونیستی نقشی قائل نبود، ضروری است میان دو معنای متفاوت واژه‌ی «آنارشیزم» تمایز بگذاریم. باید میان این دو تفکیک کرد: (۱) آنارشیزم به‌مثابه‌ی یک تاکتیک سیاسی، (۲) آنارشیزم به‌مثابه‌ی فقدان نظریه‌ی سیاسی. لنین یک آنارشیست تاکتیکی نبود. او به‌طور کامل آنارشیزم باکونین را که خواهان قیام پرولتری و محو فوری دولت بود، رد می‌کرد. از نظر لنین، دولت با یک ضربه ناپدید نمی‌شود؛ بلکه در دوره‌ی سوسیالیسم ابزاری حیاتی برای حاکمیت پرولتاریا است و تنها در مرحله‌ی کمونیسم است که به پایان می‌رسد.

اما لنین در معنای دوم آنارشیزم، یعنی آنارشیزم به‌مثابه‌ی فقدان نظریه‌ی سیاسی، یک آنارشیست بود. زیرا «زوال» دولت در بالاترین مرحله‌ی سوسیالیسم، یعنی کمونیسم، در نهایت به آنارشیزم یا فقدان کامل زندگی سیاسی می‌انجامد. از آن‌جا که لنین از الگوی دولت به‌مثابه‌ی بازتاب طبقه شروع می‌کرد، ناگزیر به این نتیجه می‌رسید که پس از نابودی دولت، نه سیاست و نه حکمرانی هیچ‌گونه وجودی نخواهند داشت.

لنین دریافت که حتی پس از «زوال» طبقه و دولت، نیاز به وجود سیاسی هم‌چنان باقی خواهد ماند. این همان سنت کارل مارکس بود که می‌خواست دموکراسی مبتنی بر حقوق را با دموکراسی مبتنی بر نیاز و تولید جای‌گزین کند. مارکس خواهان نوعی سیاست و شکلی از حکمرانی بود که در آن کنترل دموکراتیک و مردمی — و نه کنترل یک اقلیت مالک یا دستگاه دولت — بر وسایل تولید و توزیع برقرار باشد. وقتی لنین

توانست ایده‌ی مارکسی سیاست و حکمرانی را درک کند، ابزار فکری لازم برای ساختن یک نظریه‌ی سیاسی مارکسی درباره‌ی دولت را از دست داد. و زمانی که اتحاد شوروی پس از ۱۹۲۰ در روسیه به سوی صنعتی‌سازی و سرمایه‌داری دولتی انحصاری کشیده شد، در ذهن لنین هیچ مفهوم سیاسی‌ای درباره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی وجود نداشت تا ماهیت تمامیت‌خواه دولتی امپریالیستی را که در روسیه بنا می‌کرد، بر او آشکار کند.

* این مقاله ترجمه‌ای است از *Lenin's Utopianism* نوشته Norman Levine که در [این جا](#) یافته می‌شود.

یادداشت‌ها

- [1]. Mehring, Franz, *Aus dem literarischen Nachlass*, Stuttgart, J. H. W. Dietz, 1902, 4 Bände.
- [2]. Rjazanov, D., *Karl Marx - Friedrich Engels Gesamtausgabe*, Frankfurt, Marx-Engels Archive, 1927, Band 1.
- [3]. Adoratsky, V., *Karl Marx - Friedrich Engels*, Frankfurt, Marx-Engels Archive, 1932, Band 3.
- [4]. *Marx-Engels Werke*, Berlin, Dietz Verlag, 1969, Band 18.
- [5]. *Die Neue Zeit*, Stuttgart, Dietz Verlag, Band 17,18,19.
- [6]. Lenin, V., *Collected Works*, Moscow, Progress Publishers, 1972, Vol. 12, pp. 104-112.
- [7]. Lenin, V., 'State and Revolution', in *Selected Works*, New York, International Publishers, 1967, Vol. II, p. 210.
- [8] Marx, K. and Engels, F., 'The German Ideology', in *Writings of the Young Marx on Philosophy and Society*, ed., Lloyd D. Eason and Kurt Guddai, New York, Doubleday and Company, 1967, pp. 424-425.
- [9]. Saint-Simon, Henri, *Selected Writings*, ed. by Keith Taylor, New York, Holmes and Meier, 1975, p. 207. For further information on Saint-Simon see Manuel, Frank and Manuel, Fritzie, *Utopian Thought in the Western World*, Cambridge, Harvard University Press, 1979. Also, Manuel, Frank *The New World of Henri Saint-Simon*, Cambridge, Harvard University Press, 1956.

[10]. Engels, Friedrich, *Anti-Dühring* trans. Emile Burns, New York, International Publishers, 1966, pp. 306-307.

[11]. *Ibid.*, p. 307.

[12]. *Ibid.*, p. 316.

[13]. *Ibid.*, p. 319. For further comments on utopianism in Marxist Thought, see Meissner, Maurice, *Marxism, Utopianism, Maoism*, Madison, University of Wisconsin Press, 1983.

[14]. Lenin, V., 'State and Revolution', *Selected Works*, p. 344.

[15]. *Ibid.*, pp. 344-345.

[16]. Lenin, V., 'Third Congress of the Communist International' in *Selected Works*, Vol. III, pp. 622-623.